

کنترل فکر یا ذهن

مقدمه

"اما سرانجام تو بیش از آنچه که میفهمی، انجام خواهی داد. آنرا خواهی پذیرفت، از آن استقبال خواهی کرد، و نهایتاً بخشی از آن خواهی شد." جورج اورول، 1984

در قرن گذشته، متخصصین مختلف از «مخدوش سازی ذهن یا فکر» با اسامی مختلف یاد کرده اند، برای مثال: مائو تسه تونگ (1929) آنرا «نبرد فکری» (Thought struggle (ssu-hsiang tou -cheng) خواند. هانتز (Hunter (1951) آنرا شستشوی مغزی (hse nao) نامید. لیفتون (Lifton (1956) آنرا اصلاح فکری (Thought reform (ssu - hisang kai) خواند. فاربر، هارلو و وست (1957) آنرا عارضه دی-دی-دی و یا عارضه ناتوانی - وابستگی - خوف خواندند (Farber, Harlow, and West (1957) (Debility, dependency, and dread (DDD syndrome) شین (Schein (1961) آنرا اقتناع اجباری (Coercive persuasion) نامید، و سرانجام حدود سال 1980 (1359 ه - ش) اصطلاح کنترل فکر و یا ذهن برای اولین بار مطرح شد. سینگر (Singer (1986) (آفشی (Ofshe) آنرا مخدوش سازی سیستماتیک روانی و تاثیر گذاری جمع خواندند. همچنین آدیس (Addis) و سینگر در سال 1992 آنرا اقتناع سازی استثماری (Exploitative persuasion) خواندند.¹

رهبران فرقه ها از اینکه گروه آنها «فرقه» خوانده شود و آنها «متمم» به این شوند که اعضا خود را «شستشوی مغزی» میکنند برافروخته شده و این «اتهامات» را قاطعانه رد میکنند، اما اگر این الفاظ را بکار نبرده و در عوض از آنها در خصوص معنی و محتوی فرقه بودن و شستشوی مغزی سؤال شود، متوجه میشویم که نه تنها این محتوای را رد نمیکنند، بلکه بنوعی مفتخر به آن نیز هم هستند. مائو شستشوی مغزی را «اصلاح فکری» میخواند و آنرا روشی برای پاک کردن تمایلات بورژوازی انسانها میدانست. بسیاری از گروه های مارکسیستی و ترولتسکیستی همین شیوه را با همین استدلال در مورد اعضا گروه خود بکار میگیرند. رهبران فرقه های مدعی مذهبی بودن مانند جیم جونز و دیوید کوروش هم شستشوی مغزی اعضا خود را با آموزشهای مذهبی مقایسه کرده و به این ترتیب عمل خود را توجیه مینمایند. فرقه های «کمک بخود» که ظاهرًا بهتر زندگی کردن و خوشبخت تر بودن افراد را هدف خود قرار داده اند نیز با عنوان اینکه باید فکر را از اندیشه های «بد» و خاطرات «ناگوار» پاک نمود، شستشوی مغزی اعضا خود را توجیه مینمایند.

مجاهدین نیز همچون سایر فرقه ها بشدت از اینکه فرقه خوانده شوند و یا اینکه «انقلاب ایدئولوژیکشان» را شستشوی مغزی اعضا بخوانیم بشدت برافروخته شده و تند ترین عکس العملها را از خود نشان میدهند. برای نمونه مریم در مراسم ازدواج خود با مسعود رجوی در بخشی از صحبتهای خود در پاسخ به کسانی که سازمان را فرقه میخواندند چنین گفت: "میگویند مجاهدین فرقه شده اند. اگر فرقه هستند در میدان مبارزه چکار میکنند؟"² به این ترتیب گوئی فرقه نمیتواند مبارزه کند و یا نباید مبارزه کند، کاش همانزمان کسی به این خانم یادآور میشد که پیروان فرقه حسن صباح در تاریخ کشور خودمان بیشترین مبارزات را بر علیه حکومت وقت خود، اعراب و مغولها کردند. اما اگر تمام صفات فرقه بودن را به ایشان و همسرشان گفته و آنها را با دارا بودن این ویژگیها، افراد یک «خانواده» بخوانیم، آنها نه تنها منکر چنین خصوصیتی نمیشوند، بلکه به آن افتخار هم کرده و آنرا نشانه وحدت اعضا با رهبری گروه خود و داشتن یک احساس «خود گروهی» میدانند. برای نمونه رجوی در جمع بندی سال 1361 خود چنین میگوید: "یک روز ناظری که خارج از مجاهدین، مجاهدین را در سالهای اخیر، نظاره کرده بود و تا حدودی به روابط و مناسبات ما آشنائی داشت، به من گفت که به شما (مجاهدین) نباید حزب یا سازمان گفت: شما بیشتر به یک خانواده ی بزرگ، شبیه هستید. و من این گفته را هیچگاه فراموش نخواهم کرد. تا روزی که نسل های بعدی ما بتوانند فی الواقع تمامی جامعه را به یک خانواده ی بزرگ تبدیل کنند، خانواده واحد انسانی. خلاصه: قدر روابط شما را تنها کسانی میتوانند لمس بکنند که به مناسبت های مختلف، از آن محروم شده اند. یادتان هست چه کسانی و چه نیروهائی، چقدر و چند بار، بر انشعاب و شقه شدن مجاهدین، چشم دوخته و گوش خوابانده بودند، بله، آنها مجاهدین را نشناخته بودند. به نظر من خمینی هم خوب نشناخته بود والا از آغاز، آنقدر در قبال ما خیره سری نمیکرد."³ البته وی درست میگوید که مجاهدین هیچگاه بعد از فرقه شدن نمیتوانند شقه شده و یا پذیرای نوعی از مخالفت درونی، جناح بندی و انشعاب باشند، چرا که از الزامات شقه شدن یک گروه و جناح بندی در آن، اینستکه در آن گروه نوعی از دموکراسی و آزادی بیان و مخالفت با رهبری و سیاستها وی وجود داشته باشد و افراد بتوانند اولاً عقیده فردی داشته و ثانیاً آنرا آزادانه بیان نموده و ثالثاً بتوانند با همفکران خود یک زیر گروه بوجود آورند که این هر سه حق از اعضا فرقه ها با شیوه های مختلف که موضوع بحث بخش گذشته و این بخش و بخش های آتیست گرفته شده

است. آنچه که در این سخنان رجوی جای تعمق دارد اینستکه وی از اینکه سازمان «خانواده» خوانده شود نه تنها برافروخته نمیشود، بلکه از شنیدن آن خشنود هم میگردد. وی از اینکه افراد از خانواده های واقعی خود جدا شده و اعضا سازمان را خانواده خود بنامند و حتی حاضر شوند که بروی خانواده واقعی خود آتش گشوده و آنها را با ناسزا رد نمایند، خشنود بوده و به آن افتخار میکند. حتی زمانیکه مجاهدین هنوز تبدیل به یک فرقه مخرب تمام عیار نشده بودند، روابط درونی آنها بگونه ای بود که بسیاری از خانواده ها احساس میکردند که دارند بتدریج از بچه های کم سن و سال خود که هوادار مجاهدین بودند جدا شده و بنوعی آنها را از دست میدهند. بطوریکه در آن سالها که سازمان هنوز بدنیاال جذب توده های مردم بود، مجبور شد پاسخی برای این پدران و مادران تولید کند. در مجاهد شماره بیست و شش بتاریخ 1358/12/14 در ستون مردم و مجاهدین این نشریه چنین میخوانیم: "اخیراً" تعدادی نامه از پدران و مادرانی رسیده که از وضع مبارزاتی و یا اخلاق مبارزاتی و اجتماعی فرزندان خود که هوادار سازمان میباشند گلگه کرده اند. .. اول اینکه پدران و مادران عزیز توجه داشته باشند که با چه فرزندان سر و کار دارند. این فرزندان بحق نسل انقلاب هستند. و نسل انقلاب بودن یعنی تفاوت کیفی داشتن در تمام مراحل و مقاطع و ابعاد زندگی با یک زندگی معمولی: بنابراین باید در برخورد با این عزیزان با معیاره ا و ارزشهای جدید و انقلابی برخورد کرد."

در مورد شستشوی مغزی اعضا نیز، بعضی از متحدین سابق مجاهدین مثل دکتر پیمان که روابط داخلی آنها را از نزدیک مشاهده کرده بودند، در همان دوران، یعنی حتی قبل از تکمیل پروسه فرقه ای شدن مجاهدین، سازمان را متهم به شستشوی مغزی اعضا نوجوان خود میکردند. رجوی نیز در همان سالها (بین 1357 تا 1360 که باصطلاح سازمان در فاز سیاسی خود بود) در مصاحبه ای مجبور شد به چنین «اتهاماتی» جواب گوید. وی در مصاحبه ای با نشریه مجاهد در این مورد بجای پاسخ، انتقاد منتقدین را به خود آنها بازگردانده و آنها را لیبرال خوانده و گفت: "گوئی نسل انقلابی ما از خود مغز و شعوری ندارد که ببندید، ... گوئی خوب خشکی است و یا موم نرمی (بی عقیده و بی اختیار در دست مجاهدین!)... آنچه در این میان شایان تذکر و تاکید بر جا میماند، لیبرالیسم و فردیت بسیار زنده ایست که با این نحوه ی تلقی از رابطه مرکزیت و اعضا، در سراسر تار و پود "امت نویسی" مجاهدین بجای نام بردن از دکتر پیمان وی را «امت نویسی» میخواندند چرا که نشریه وی بنام امت در آن زمان بچاپ میرسید. موج میزند. این لیبرالیسم مفرط تشکیلاتی که به گواهی همه ی سوابق، در کادر هیچ حرکت مستمر و دستجمعی، مهار پذیر نبوده و نیست، به رغم همه گونه دعاری مکتبی و ضد لیبرالیستی، پیوسته با تشبیه انضباط آهنین و انقلابی صفوف مجاهدین به "دیکتاتوری مرکزیت"، روح فردیت سرمایه داری و لیبرالیسم تشکیلاتی مستتر در خود رابرای هر انقلابی آگاه به نمایش میگذارد و دقیقاً" در همین رهگذر است که چیزی جز مشتکی رهبر "ماجرانو و حادثه آفرین" در قبال توده ی مسلوب الاختیار هوادار، که گویا چشم و گوش بسته به دام مجاهدین افتاده اند، نمیبیند! ... جریان عضو گیری یک سازمان انقلابی، به مثابه ی پروسه ای پیچیده ی "اندام یابی" که به هیچ وجه ساده تر از جریان تفصیل اندامها در ارگانسیم های گیاهی و حیوانی نیست، همانطور که مشاهده میشود از همان زمان ایشان به دنبال این بودند که اعضا مجاهدین را تبدیل به اعضا یک اندام و یا یک کندوی مورچگان کنند، هویت فردی آنها را گرفته و به آنها یک هویت فرقه ای و جمعی و یا بقول ایشان اندامی بدهند. {اساساً" در ارتباط مستقیم با ملا اجتماعي پیرامون آن و به طور خلاصه جوشیده از متن واقعیات اجتماعي و سياسي است. و البته اگر این رشد اندامها کاذب، "ناحق" و به اصطلاح بادکنکی باشد، به زودی زمان ترکیدن یا تجزیه و انشعاب فرا میرسد."4

یادم است اولین باری که من بعنوان نماینده مجاهدین، ملاقاتی با یک خبرنگار (خبرنگار روزنامه تایمز مالی انگلستان) داشتم، با اولین سئوالی که روبرو شدم همین «اتهام» فرقه بودن مجاهدین و «کیش شخصیت» مسعود رجوی بود. در آن زمان من درک درستی از هیچ یک از این دو عنوان در فرهنگ غربی نداشتم. بعد از ملاقات، از معاونم که تجربه فراوانی در ملاقات با خبرنگاران و سیاستمداران داشت، پرسیدم که منظور خبرنگار مربوطه از آن سئوال چه بود؟ وی گفت منظور او این بود که ما بدون هیچ سئوال و شکی و بنوعی چشم و گوش بسته فرمانهای رهبری را دنبال میکنیم. در اینجا من با تعجب به او نگاه کرده و گفتم: "خوب اشکال این در چیست که ما مطیع مطلق رهبری هستیم؟ و چرا من میبایست حرف او را رد کرده و جواب میگفتم؟" وی گفت نه منظور او اینستکه رهبری ما یک دیکتاتور است. با روبرو شدن با این تیتر بود که تازه دوریالی من افتاد و به عبارتی خونم از سئوال آن خبرنگار به جوش آمد. در آن زمان این تنها خبرنگاران نبودند که چنین سئوالات و «اتهاماتی» را مطرح میکردند، ما در برخورد با مردم عادی، هموطنانمان در خارج از کشور هم در بسیاری موارد با چنین سئوالاتی روبرو میشدیم و همواره چه من و چه بقیه اعضا، از اینکه مجاهدین، "فرقه رجوی" خوانده شوند و ما دنبال کنندگان بدون چون و چرای وی خوانده شویم نه تنها گزیده و ناراحت نمیشدیم بلکه بنوعی به آن افتخار هم میکردیم اما وقتی با این عناوین (مستقل از محتوی و معنی آنها) روبرو میشدیم، آنجا بود که خونمان بجوش میآمد و با حرارت تمام به پاسخگوئی پرداخته و در مواردی بعضی از اعضا بسیار فراتر رفته و باصطلاح جوابهای دندان شکن به مخاطبان میدادند.

شورای مرکزی سازمان هم در بیانیه خود بمناسبت «انقلاب ایدئولوژیک» مجاهدین در پاسخ به این «اتهامات» چنین گفت: "از هنگام معرفی رهبری نوین سازمان به وفور شنیده ایم، انواع یاهو ها و برجسبها از هر سو باریدن میگیرند و راست گرایان و چپ نمایان فرصت مییابند تا از این طریق نا فهمی ها و کج فهمی های مفرط خود را با کین تیزی ناشی از عقب ماندگی

ایدئولوژیکی و ورشکستگی سیاسی جبران کنند. در همین رابطه یکی از مبتذل ترین برجسبها بر علیه مجاهدین "شخصیت پرستی" و آئین "دیکتاتوری تشکیلاتی" است. جرثومه ی این رویکرد ارتجاعی همان استدلال همیشگی شاه و شیخ است که برحسب آن گویا رهبرانی "ناصادق" در یکسو و هوادارانی صادق اما "ناآگاه" در سوی دیگر گردهم آمده اند. پس طبیعی است که رهبری نا صادق، اعضا و هواداران "چشم و گوش بسته" را به پرستش شخصیت خود وادار نماید. اعضا و هوادارانی که گویا از استماع تبلیغات و درسهای ضد مجاهدی در باصطلاح دانشگاه اوین -چه در زمان شاه و چه در زمان خمیری- توسط رهبران خود منع شده اند و همچنین نمیایست به حرفها و دعاوی جریانه و محافل راستگرا و چینما نیز گوش فرابدهند! والا گویا بمحض اینکه درفشانی های محفل های مزبور که گفته میشود استماع آنها نیز قدغن شده! بگوش اعضا و هواداران بخورد، آئین "شخصیت پرستی و دیکتاتوری تشکیلاتی" دیگر مثر ثمر نخواهد بود!⁵ نکته درستی که در این بیان وجود دارد اینستکه چه فرقه ها خودشان و چه اعضایشان اغلب بخوبی میدانند که مخالفین آنها ایشان را فرقه خوانده و مدعی هستند که آنها شستشوی مغزی شده اند، اما واقعیت اینستکه کارکرد فرقه های مخرب و سیستم مخدوش سازی ذهن آنها بگونه ای عمل میکند که داشتن چنین پروسه ای در درون گروه نه تنها پنهان نیست، بلکه کاملاً توجیه شده و حتی مقدس است.

اعضا در درون فرقه ها فکر میکنند که حضور آنها در فرقه «انتخاب شخصی» خودشان بوده و آنها با اختیار کامل و آزادی رای این راه را انتخاب کرده اند. آنها خود را «ساده»، «احمق» و یا «چشم و گوش بسته» ندانسته و پذیرفته اند که شستشوی مغزی تحت عناوین مختلف مثل «انقلاب ایدئولوژیک» و یا «اصلاح فکری» بهائی است که گروه و رهبری آن میپردازد تا از آنها «انسانهای عالیتر و موفقتر» چه برای زندگی شخصی (در مورد فرقه های کمک روانی به افراد) و چه در کمک به دیگران (مثل فرقه های مارکسیستی و مذهبی) بسازد. در نتیجه آنها با شنیدن چنین «اتهاماتی» از جانب مخالفین نه تنها به خود آگاهی نمیرسند، بلکه بدتر کینه شان نسبت به دنیای بیرون بیشتر شده و با سرعت و شدت بیشتری در دنیای فرقه غرق میگردند. ابریشچی در سخنرانی خود بمناسبت انقلاب ایدئولوژیک این احساس افراد درون فرقه را چنین بیان نمود: "به چه حقی و بر اساس کدام منطق {آنها} به خودشان حق میدهند که به این سادگی به آگاهترین نسل، مارک نا آگاهی بزنند. این چه جنایت تاریخی است که مرتکب میشوند و این چه کمک خیانتباری است که به خمینی میکنند؟ مگر من چه گزمه ای دارم، چه قدرتی دارم که چیزی را تحمیل کنم؟ حالا اگر نام مجاهد و نام مسعود بر موج خون حرکت میکند و قلبها را تسخیر میکند، گناهی برای ما نیست."⁶ اما همین ابریشچی در توجیه شستشوی مغزی و تغییر شخصیت و هویت افراد در درون سازمان چنین میگوید: "وقتی روشنفکر وارد انقلاب میشود، باید اینرا توجه کند که باید خصوصیتها و طرز تفکرهای خودش را در جریان مبارزه و انقلاب خالص کند. به عبارت دیگر وقتی ایدئولوژی و فکرش در خدمت مستضعفین قرار گرفت، پشت سرش باید تلاش بکند که خودش را از تمام آلودگی هایی که جامعه کهنه و غلط و طبقاتی و شرک بهش تحمیل کردن پاک کند. ارزشها و خصوصیتها و یا خصلتها."⁷

در دیماه 1371 وقتی خبرنگاران از پایگاه مانیت کارمل (مقر فرقه دیوید کوروش در آمریکا) فیلم برداری میکردند، یکی از آنان از ورنون (دیوید کوروش) سؤال کرد که آیا او فکر نمیکند که پیروان خود را شستشوی مغزی داده است؟ وی در پاسخ گفت: "من به آنها راه را نشان داده ام، من بعضی وقتها به مردم اینرا {در پاسخ به چنین سؤالی} میگویم. بعضی ها اینجا شکاکند. آنها با خود میگویند، ما بالاخره خواهیم فهمید که راز و رمز این آدم {منظور خودش} در چیست. من به آنها خیلی رک و پوست کنده میگویم: «وقتی شما به اینجا میآید، ذهن شما از عقاید و نظرات مختلف پر شده است. ... {اما} شما باید چیزهایی را که به حضرت مسیح وحی شده است را فهم کنید. شما باید این لغات را فراگیرید. و اگر آن لغات ذهن شما را شستشو میدهند، اگر آنها حقیقتی را در ذهن شما میکارند، خوب عقاید گذشته شما شستشو خواهند شد و از بین خواهند رفت.» اگر اینرا شما شستشوی مغزی میخوانید، درست است ... به این ترتیب ایا حضرت مسیح هم شستشوی مغزی نداده است؟ آیا او نیز سعی نکرده که کثافت ذهنی مردم را تبدیل به چیزهای خوب کند؟"⁸

رهبران فرقه های مخرب اغلب سعی میکنند که شستشوی مغزی خود را با آموزشهای پیامبران و یا معلمین اخلاق مقایسه کنند. بنظر من تفاوت اصلی در اینجاست که پیامبران و معلمین اخلاق تعلیم دهنده هستند و تصحیح کننده. آنها نافی تمام اخلاقیات، فرهنگ، احساسات و روابط عاطفی فرد با ملأ پیرامونش نیستند، بلکه سعی میکنند مفاهیم جدید را به وی آموخته و به وی کمک کنند تا افکار، اخلاقیات، و فرهنگ نادرست خود را شناخته و آنها را از شخصیت خود بزدايد. بعبارت دیگر آنها نافی شخصیت و هویت فردی شخص نیستند بلکه ارتقا دهنده و تصحیح کننده آن هستند. در حالیکه هدف اصلی رهبران فرقه ها تصحیح و یا تعلیم نیست، بلکه نابودی شخصیت فردی افراد است (چه خوب و انسانی باشد و چه بد و حیوانی). اینکه آنها تا چه حد در محقق کردن هدف نهائی خود موفق هستند، بسته به شرایط بیرون، توانائی خود آنها و ضعف و قوت شخصیتی پیروانشان دارد، اما بهر صورت، هدف آنها اینستکه شخصیت و هویت پیروان را نابود و محو کرده و بجای آنها شخصیت دیگری بنا نهند که میتوان آنرا یک هویت فرقه ای و یا شخصیت جمعی فرقه ای لهید. در نتیجه آموزشهای آنها نیز هدف تعلیم و تصحیح نداشته بلکه خواهان محو و نابودی هویت و شخصیت فرد بهمراه نابودی مجموعه احساسات و عواطف فردی وی و حتی احساس مسئولیت او نسبت به جامعه ایست که در آن زیست میکنند. درست بهمین دلیل است که یک فرد مذهبی به معنی واقعی (و نه در تظاهر و به دغل) فردی درستکار تر، مهربانتر، پدر و یا مادری دلسوز تر، فرزندی محبوبتر، شهروندی مسئولتر میشود، در حالیکه یک فرد فرقه

ای، شخصیتی منافقانه و اغواگرانه پیدا میکند، احساسات و عواطف خود را نسبت به خانواده، منجمله فرزندان و اولیا خود را از دست میدهد، نه تنها فردی مفید برای جامعه خود نمیشود بلکه بالعکس در تخریب جامعه ای که در آن زیست میکند، نقش برجسته ای هم ایفا مینماید. فرقه ها فرد را از «شخص» به «ناشخص» تبدیل میکنند و یا آنطور که مجاهدین میگفتند، سعی میکنند وی را تبدیل به موربانه ای و یا دست و پائی بیرونی برای رهبری کنند. به یک عبارت دیگر آموزشهای پیامبران و معلمین اخلاق در جهت ارتقا فرد و ساختن جامعه ای عالیتر است و منافع جامعه، انسانیت و **خود فرد** را متن نظر دارد، در حالیکه شستشوی مغزی فرقه ای تنها در جهت حفظ و ارتقا منافع فرقه و رهبری آنست. پیامبران و فلاسفه نافی اختیار و آزادی انتخاب پیروان خود نبوده بلکه سعی میکنند انتخاب بهتری را در اختیار آنها بگذارند، در حالیکه هدف اصلی مخدوش سازی ذهن نفي اختیار افراد و تبدیل کردن انسانها به ماشین، موربانه و یا یک زامبی است.

البته محققین، اعضا سابق فرقه ها، متخصصین، و روانشناسان و جامعه شناسان که سعی کرده اند در خصوص شستشوی مغزی و مخدوش سازی ذهن تحقیق کرده و نظر بدهند، لزوماً در خصوص یک پدیده واحد تحقیق نکرده و از طرف دیگر گاهها از یک موضوع واحد تحت نامهای مختلف یاد کرده اند. شاید بهمین دلیل و شاید هم بدلیل پیچیدگی و مغشوش بودن موضوع تا کنون نتوانسته اند به یک تعریف واحد و یک تئیر مشخص برای این پدیده برسند. لیفتون یکی از پیش قراولان تحقیق پیرامون این موضوع در چین میگوید: "بمحض اینکه من کار تحقیق را شروع کردم، متوجه شدم که یکی از دلایلی که باعث ابهام و مغشوش بودن ذهنها در خصوص پدیده «اصلاح فکری» است، به این بر میگردد که این پروسه خیلی پیچیده است. بعضی آنرا روشی پی گیر و سخت سر برای محو شخصیت انسانی افراد دانسته، و در نقطه مقابل افرادی آنرا خیلی اخلاقی و حتی مذهبی دانسته و مدعی اند که هدف آن کوششی بوده برای ایجاد اخلاقیات جدید در مردم چین. بنظر من هر دو این نظریه ها تاحدودی درست هستند، و با اینحال از آنجا که تا کنون هر دوسعی کرده اند نظر مخالف را کاملاً نادیده بگیرند، هر دو آنها کاملاً ما را به اشتباه میاندازند. چرا که ترکیب یک اجبار بیرونی و یک انگیزه درونیست که باعث شده «اصلاح فکری» یک چهره عاطفی پیدا کرده و تبدیل به یک تکلیف نومذهبی شود.⁹ در جای دیگر وی میافزاید: "هر سخنی در خصوص تغییر انسان به این بستگی دارد که ناقل تاچه حد معتقد است که یک انسان بالغ و یا نزدیک به بلوغ قادر است تغییر کند. اصلاح کنندگان چینی بنظر میرسد که معتقدند که شخصیت انسان قدرت انعطاف پذیری و تغییر یافتن کامل را دارد. بنظر میرسد که آنها خیلی فراتر از مارکسیست – لنینیستهای سنتی رفته و معتقدند که حتی کسانی که خیلی در معرض نفوذ «طبقه استثمارگر» بوده اند هم میتوانند «تمایلات طبقاتی خود را تغییر داده» و شخصیت خود را «واژگون سازند.» آنها به انسان حداقل بصورت عام آن به شکل خمیری نگاه میکنند که در غالب ناجوری شکل گرفته است که باید در غالب جدیدی که بوسیله غالبگران ایندولوژیک طراحی شده است شکل نوینی بگیرد. غالبگرانی که برای انجام مقصود خود حاضرند فرد را در سوزان ترین و خفه کننده ترین کوره ها قرار دهند.¹⁰

"کنترل فکری" به زبان ساده و تاریخچه آن:

بنظر میرسد از آغاز تاریخ بشری، حاکمان، سیاستمداران، ساحران و جادوگران، جهت حفظ منافع خود بنوعی از کنترل فکری استفاده کرده و قربانیان خود را وادار کرده و میکنند که فکر خویش را بنفع آنان تغییر دهند. دکتر لانگ در این خصوص مینویسد: "یک کتاب باستانی هندی بنام آرتاساسترا (Arthashastra) شامل دستورالعملهایی برای جاسوسی و مخدوش سازی ذهن است، درست مانند نوشته های کاتیلیا (Kautilya) که یک سیاستمدار خط دهنده بود. اما برجسته ترین افراد در امر مخدوش سازی ذهن در طول تاریخ نینجا های (ninja) ژاپن بوده اند. در مقایسه با نوشته های باستانی سیاستمداران هندی و جاسوسان چینی، نینجا های قرون وسطانی ژاپن قبل از آنکه روشهای خود را برای ما به ارث بگذارند، آنها را به ظرافت و دقت تصفیه، تصحیح و تکمیل کردند."¹¹ اسسنا (پیروان حسن صباح یا فرقه اسماعیلیه) گفته میشود که روشهای مشابه ای را جهت تخدیر ذهنی پیروان خود استفاده میکرده اند، اما از آنجائیکه در آنزمان این پدیده بخصوص در نزد صلیبیون آنچنان شناخته شده نبود، ناقلان و تاریخ نگاران فرقه اسسن (که عمدتاً از صلیبیون بودند) تغییر شخصیت افراد پس از پیوستن به این فرقه را بیشتر به استفاده مواد مخدر ربط داده اند تا استفاده از شیوه های مخدوش سازی ذهن.¹²

اصطلاح عامیانه تر برای مخدوش سازی ذهن، که بطور روزمره توسط مردم استفاده میشود، شستشوی مغزی است، مجدداً درباره تاریخچه این لغت و یا اصطلاحات مشابه، دکتر تیلور در کتاب "شستشوی مغزی" میگوید: "این لغت بنا به نقل قول هانتز، ترجمه یک دستورالعمل چینی بنام زی-نائو (xi-nao) است. که در کنار لغت (szu-hsiang-kai-tso) بمعنی «اصلاح فکری» توسط کمونیستهای چینی بکار برده میشد. اما موضوع شستشوی قلب و یا ذهن (hsi-nao) که بوسیله نوعی از تمرینات ذهنی فردی و یا مدیتیشن (meditation) حاصل میشد، خیلی قدیمتر از دوران کمونیستهای چینی است. هانتز مدعی است که این بدوران حکومت منگ کو و یا قرن چهارم میلادی و در حدود دوران متفکر چینی کنفوسیوس باز میگردد. اگر چنین چیزی را قبول کنیم، این قدیمیترین تاریخی است که در آن صحبتی از شستشوی ذهن، قلب و یا روح انسان شده است. در فرهنگ انگلیسی، این شیوه و یا روش بطرز مشروحی توسط شاعر قرن هفدهم میلادی، لوسی هچینسون (Lucy

Hutchinson) به نگارش در آمده است که مدتها بعد از حکومت منگ کو است اما هنوز سه قرن قبل از زمانیکه ادوارد هانتز در دوران معاصر از آن صحبت کرد. این شاعر بسیار مومن مسیحی، پس از ترجمه کارهای فیلسوف لوسریتیوس (Lucretius) که آنها را خیلی شرک آلود یافت در یادداشتهای خود نوشت که وی «احساس میکند که لازم است از چشمه حقیقت نوشیده، و خود را از تصورات زشت و وحشی پاک ساخته و در فکر و اندیشه خود با بکار گیری پادزهری قوی، در مقابل این سموم که عقل و اندیشه را مسموم میکنند سنگر بندی نماید.»¹³ ... بسیاری از پیروان مائو هم این روشهای «دوباره آموزی» و یا «اصلاح فکری» را در چارچوبی بسیار مثبت دیده و هدف آنرا زدودن اندیشه های انسانی از سموم افکار ارتجاعی دانسته اند. لیفتن که یک روانشناس برجسته بود، در نوشته های خود در این خصوص نوشته: «این خیلی مهم است که ما دریابیم، آنچه که ما آنها را مجموعه ای از یکسری شیوه های اجباری و ظالمانه میبینیم، توسط کمونیستهای چینی بعنوان روشهایی شناخته میشد که قادر بودند بلحاظ اخلاقی افراد را ارتقا داده و آنها را به شیوه علمی و خودسازانه با محیط خود هماهنگ سازند.»¹⁴ ... این نظر هانتز همینطوری بوجود نیامده. بنی بشر از زمانیکه کشف کرد چیزی بنام فکر و مغز و اندیشه دارد، از همانزمان هم سعی کرد روشی پیدا کند که بتواند فکر و اندیشه خود و دیگران را تغییر دهد. خیلی وقتها نه بخاطر سوء استفاده شخصی بلکه با خواستی انسانی و هدفی عالی {بسیاری از مفاهیمی که امروزه مفهومی منفی پیدا کرده اند روزی محتوایی مثبت داشته اند، برای مثال: { نامی را که نو مسیحیان «گها» متحجر و افراطی} امروزی (evangelism) بر خود نهاده اند از لغت یونانی (euangelion) به معنی «پیام نیکو» حاصل شده و لغت تبلیغات (propaganda) از لغت لاتین (prpago) حاصل شده است که برای اولین بار توسط کلیسای کاتولیک به کمیته ای گفته میشد که کارشان نظارت بر کار کشیشانی بود که در خارج از روم تبلیغ میکردند. لغت تعلیم و تربیت (Education) هم از لغت (educere) به معنی تصویر کردن حاصل شده و بنابراین دوباره آموزی (re-education) (که امروزه مفهومی منفی دارد) هم بمعنی دوباره تصویر کردن است. همچنین «اصلاح فکری» ('thought reform') که امروزه در زبان انگلیسی معنی خیلی بدی دارد در قرن هفدهم از لاتین وارد انگلیسی شد و بمعنی منبع دانش و یا آموزش بود. مشروط کردن افراد (conditioning) هم نخستین بار با آزمایش خیر خواهانه و علمی دانشمند مشهور پائولوف و بصدا در آوردن زنگی بهنگام خوراک دادن به سگی وارد فرهنگ شد. این لغت از (condicere) بمعنی تثبیت کردن و یا مرتب کردن حاصل شده است. چه چیزی میتواند از «اقناع اجباری» ('coercive persuasion') زیانبار تر باشد؟ این نزدیکترین معنی لغت «اصلاح فکری» است که توسط ادگار شین (Edgar Schein) روانشناس مشهور، در کتابی به همین نام، بر آن نهاده شد و تصویری از جنبه سیاه تر نفوذ فکری بما داد. اگر ما به فرهنگ لغات مراجعه کرده و بدنبال معنی لغت مترادف کنترل فکری، یعنی شستشوی مغزی بگردیم، در فرهنگ لغات آکسفورد معنی آنرا چنین مییابیم: "یک روش هماهنگ و منظم و گاهها با اعمال فشار و زور جهت زدودن اندیشه هایی که در ضمیر یک فرد تثبیت شده اند، بخصوص اندیشه های سیاسی، جهت جایگزین کردن آنها با یکسری ایده های دیگر. این شیوه بعنوان یک روش اجباری تغییر و تحول شناخته شده که در حکومتهای استبدادی جهت تغییر اندیشه مخالفان سیاسی بکار گرفته میشود."¹⁵ در فرهنگ فارسی سخن صفحه 4494 آن در معنی این لغت چنین آمده است: "وادار کردن کسی به فراموش کردن افکار و اعتقادات فلسفی، سیاسی، و مذهبی، و تلقین افکار تازه به او".

لیفتن در توضیح اینکه این تغییر فکری چگونه صورت میگیرد، میگوید: "تمام کسانی که خواهان کنترل فکری دیگران هستند، با بکار گیری یکی از چهار اهرم زیر و یا ترکیبی از آنها میخواهند به مقصود خود برسند. اجبار، پند و اندرز، روان درمانی، و اقناع.

یک نمونه آشکار برای استفاده از اجبار، روشی بود که نازیها در کمپهای اجباری خود برای عوض کردن انسانها بکار میگرفتند. آنگونه که برنو بتلهیم (Bruno Bettelheim)¹⁶ توضیح میدهد، «هدف این بود که زندانیان را به عنوان یک فرد خرد کرده و آنها را تبدیل به یک توده سربراه کنند. ... افرادی مفید برای اهداف نازیها. ... اما این جالب است که حتی در چنین شرایطی بعضی ها عقاید خود را تغییر دادند: بعضی از زندانیان قدیمی نهایتاً نظرات نازیها در مورد برتری نژاد آریایی و مشروعیت کشور گشائی آنها را پذیرا شده و با این بیان خود نشانگی مکانیسم روانی ای شدند که «هم هویتی با متجاوز» نام دارد.¹⁷ در «اصلاح فکری» مورد چین، اجبار در مراحل اولیه زندان نقش برجسته تری دارد، اما بهر حال اگر چه موفقیتست اما همواره در پشت صحنه حی و حاضر است.

پیام روش «پند و اندرز» اینست که "اگر تو میخواهی انسانی با اخلاق باشی و کسی شوی که ما (به نمایندگی از یک منبع اخلاقی بالاتر) به تو میگوئیم که بشو و یا میخواهیم که بشوی، {باید خود را تغییر داده و ...}." هدف پند و اندرز اینست که افراد را تبدیل به حواریون و پیروان معتقد کند، افرادی که خود را برطبق دستورات ایدئولوژیک مراد خود تغییر میدهند. چنین روشی از این ویژگی افراد سوء استفاده میکند که آنها میخواهند انسانهای خوبی باشند، و یا اینکه میخواهند فرد بهتری شوند، میخواهند خود را به زمانی باز گردانند که احساس گناه و شرم نمیکنند، منجمله کسانی که میخواهند از احساس گناه کار "بودن" خلاص شوند. ... قول یک جایزه چه از نوع مادی و یا معنوی آن هم ممکن است در اینمورد بکار گرفته شود. ... اصلاح فکری در بکار گیری این روش افراطی است، چرا که در توضیحات خود از لغاتی مثل «بیماری»، «سالم شدن»، و «شفافا» استفاده میکند. به دنبال

خطوطی که در آغاز این حرکت توسط مائو داده شد، استفاده از این روش بمعنی دوباره سازی بیولوژیکی است و رفرم افراد را کار و مسئولیت دکترهای اجتماعی میداند.

پیام **روش اقتاع** اینستکه: تو میتوانی بگونه ای تغییر کنی که بتوانی خودت را بهتر مطرح کرده و از توان بالقوه خود بهتر استفاده نمایی، البته شرط آن اینستکه اراده کنی که با عقاید و روش کارهایی که در مقابل این فکر تو و عملت هستند برخورد کرده و آنها را خنثی سازی. به این ترتیب ظاهراً "هدف اینستکه از فرد کسی بسازند که بتواند هنر و خلاقیت خود را بطور کامل عرضه نماید."¹⁸

استیون حسن یک متخصص فرقه ای و یکی از اعضا سابق فرقه در مورد کنترل فکری چنین میگوید: "ممکن است کنترل فکری را سیستمی بدانیم که هویت یک فرد را، (اعتقاداتش، رفتارش، افکارش و عواطفش) را مخدوش کرده و آنها را با هویتی نوین جایگزین میکند. در اغلب موارد، این هویت نوین، هویتی است که شخصیت نخستین فرد بشدت مخالف آن بوده و اگر وی از آغاز میدانست که چه خواهد شد با آن مخالفت شدیدی میکرد."¹⁹

مدلها و شیوه های مختلف توضیح «کنترل فکر یا ذهن»:

متخصصین فرقه ها و شستشوی مغزی جهت توضیح "مخدوش سازی ذهن" شیوه های گوناگون و مدلهای متفاوتی را پیشنهاد کرده اند. مشهورترین این مدلها عبارتند از 1- اصلاح فکری لیفتن (Litton's Thought reform) 2- مخدوش سازی سیستماتیک روانی و نفوذ اجتماعی سینگر (Singer's Systematic manipulation of psychological and social influence) 3- سه مرحله اقتاع اجباری شین (Schein's Three Stages of Coercive persuasion). در زیر توضیح مختصری در خصوص هر یک از این سه مدل خواهد داد و پس از آن وارد صحبت در خصوص مدل خودمان و توضیح مفصل کنترل فکری خواهیم شد.

1 - "هشت ویژگی روانی اصلاح فکری رابرت لیفتن (Robert Lifton) 1- کنترل ملأ (Milieu control) (یا کنترل محیطی که فرد در آن زندگی میکند): کنترل تمامی ارتباطات فرد با دنیای بیرون، بنابراین کنترل تصویر وی از واقعیت دنیای خارج. 2- مخدوش سازی عرفانی (Mystical manipulation): برانگیختن و یا ایجاد مجموعه ای از رفتار و هیجانات در فرد بنوعی که بنظر آید همه آنها اتفاقی بوده و در لحظه بوجود آمده اند. 3- انتظار خلوص و پاکي مطلق (The demand for purity): اعتقاد به اینکه تمامی تأثیرات دنیای خارج روی افراد، درون فرقه باید محو گردد تا آنها نتوانند فکر اعضا گروه را آلوده سازند. 4- فرقه اعترافات (The cult of confession): اصرار بر اینکه اعضا بطور مرتب به «گناهان» خود اعتراف نمایند تا بدین ترتیب آزادی آنها در امور شخصی و خصوصیشان به حداقل برسد. 5- دانش مقدس (Sacred science): نگرشی که در آن پایه های ایدئولوژیک فرقه هم بلحاظ اخلاقی و هم بلحاظ علمی غیر قابل شک و تردید هستند. به این ترتیب رهبران فرقه میتوانند مشروعیت اقتدار خود در فرقه را از چنین اعتقادات غیر قابل شک و تردیدی کسب نمایند. 6- بکارگیری زبان محاوره ای جدید (Loading the language): خلاصه کردن ایده های پیچیده در یک اصطلاح و یا یک جمله کوتاه، جملاتی موزون و شعارگونه، جملاتی که بنظر کامل و غیر قابل تردید بنظر میآیند و به سوال کشیدن منطقی خود را منتفی مینمایند. {مثل کاری که ضرب المثله میکنند: شما میتوانید مدتها بحث و استدلال کنید و مخاطب شما میتواند تمام صحبتهای شما را با یک ضرب المثله مثل «مرغ همسایه غاز است» و یا «هرکه بامش بیش برفش بیش» جواب داده و شما را وادار کند که پاسخ وی را بدون هیچ بحث دیگری پذیرا شوید} 7- برتری دکترین نسبت به فهم شخص (The primacy of doctrine over person): اعمال این ایده که مطلقیات دکترین فرقه واقعی تر و حقیقی تر از تمام تجربیات و دانسته های فردی تمام بشریت هستند. 8- نسخه پیچی برای تمامیت زندگی فرد (The dispensing of existence): دادن این حق به فرقه و رهبر آن که تمامیت زندگی فرد و گروه (حتی افرادی که عضو فرقه نیستند) و آینده و سرنوشت آنان چه بلحاظ کیفی و کمی را کنترل و برنامه ریزی کنند."²⁰

2 - مارگرت سینگر تخیلی فکر و اندیشه پیروان توسط رهبران فرقه ها را به این ترتیب توضیح میدهد: "در حالت کلی، رهبران فرقه ها دو شیوه مختلف اقتاع را با یکدیگر ترکیب مینمایند: اول- اعمال یکسری تجربیات و تمرینات از پیش برنامه ریزی شده روی پیروان، جهت بدست آوردن یکسری عکس العملهای روانی قابل پیش بینی از آنها، و بعد تحلیل و تفسیر آن عکس العملها به گونه ای که رهبر فرقه بتواند به خواسته های خود برسد. دوم: برانگیختن یکسری رفتار و هیجانات عکس العملی در پیروان از طریق اعمال یکسری فشارهای روانی و مخدوش سازی ذهن روی آنان، و در دنباله آن تفسیر آن عکس العملها بگونه ای که فرد مجبور شود بیش از پیش به فرقه وابسته شود."²¹ وی میافزاید: "تاکتیکهای برنامه اصلاح فکری بگونه ای ترتیب داده شده اند که: - توازن و تثبیت روحی فرد نسبت به خودش را بهم زده. وی را مجبور نماید که بطور ریشه ای و بنیانی تاریخچه زندگی خود را بازبینی نموده و جهان بینی خود را تغییر داده و حقیقت جدیدی را که به او گفته میشود را پذیرا شود. - فرد را مجبور میکند که کاملاً"

وابسته به سازمان شده و در نتیجه تبدیل به اهرمی در دست گروه شود.²² وی شش ویژگی برای تشخیص اینکه مخدوش سازی ذهن واقع شده یا نه را به این ترتیب ذکر میکند: 1- کاری میکنند که فرد نتواند بفهمد که چه اتفاقی دارد میافتد و چه تغییراتی دارند بوجود میآیند. 2- کنترل وقت فرد و در صورت امکان کنترل محیطی که وی در آن زندگی میکند. 3- ایجاد حس ناتوانی، ترس و وابستگی در فرد. 4- سرکوب رفتار و اخلاقیات گذشته فرد. 5- ایجاد رفتار و نظرات جدید در فرد. 6- طرح و اعمال منطقی جدید در فرد که وی نتواند در این چارچوب جدید هیچ نظر واقعی و یا انتقاد جدی طرح نماید.²³

3 - سه مرحله کنترل فکری شین (Schein): 1- خروج از انجماد، 2- تغییر، 3- انجماد مجدد. شین میگوید که "رهبران فرقه ها نخست فرد را با سخنرانیهای خود نسبت به عقاید و نظرات خویش متزلزل میسازند [افکار و عقاید آنها را از حالت انجماد و تثبیت خارج میکنند] توسط راهنمایی های فردی، پاداش و یا تنبیه، ... [آنها را وادار به تغییر خود میسازند] و همزمان آنها را با افکار و نظرات جدید [فرقه ای] بمباران میکنند، که تمام اینها بمعنی غلط بودن گذشته ایشان است که باید تغییر کند. در خلال این پروسه فرد به این شک میکند که چه چیز درست و چه چیز نادرست است، چه کار باید بکند؟ و چه چیزی را برای آینده خویش باید انتخاب نماید؟ ... وی اعتماد بنفس خود را از دست میدهد، به اطرافیان و محیط جدید خود جهت یافتن "فکر درست" و "رفتار درست" وابسته میشود و به این ترتیب بیش از هر زمان آماده پذیرش افکاری میگردد که به او پیشنهاد میشود. وادار کردن فرد به انتقاد از گذشته خود و به اصطلاح وی را روی "صندلی داغ" [جائیکه باید در جلوی جمع از خود و گذشته خود انتقاد کند] قرار دادن کمک بسیاری به این میکند که وی ثبات خود را از دست داده و متزلزل گردد. در خلال این مرحله تمامی شخصیت و افکار فرد از حالت تثبیت و یا باصطلاح انجماد خارج شده و آماده تغییر میگردد. مرحله دوم مرحله تغییر است: فرد در این مرحله شاهد رفتار اعضا قدیمی تر است، و بتدریج شروع میکند به تقلید کردن از آنان. همانگونه که تجربیات و آزمایشات روانشناسانه نشان داده است؛ هرگاه فرد بطور آشکار خود را متعهد به ایده ای سازد، رفتار بعدی وی در جهتی خواهد بود که تائید کننده آن تعهد باشد.²⁴ ... "کسب هویتی جدید: هویتی جمعی، مستقل از اینکه دیگران بتوانند آنرا تشخیص دهند و یا ندهند، نتیجه گذر از این مرحله است. در این مرحله، گروه به این هویت نوین فرد اشاره میکند، و وی را به عنوان کسی که تغییر کرده است، میپذیرد، وی را دوباره "متولد شده"، "آگاه شده"، "قادر شده"، و گذر کرده [از دنیای قدیم] میخواند. رفتار جدید گروه نسبت به فرد و تائید تغییر فرد توسط گروه، باعث قویتر شدن هویت جدید او میشود. انتظار می رود که این شخصیت فرد برای بقیه زندگی او باشد، ... اما اکثریت کسانی که فرقه ها را ترک میکنند، تمام افکار و رفتار و شخصیت فرقه ای را بکنار گذاشته و با درد و مشقت فراوان سعی میکنند خود را در دنباله چیزی که قبل از فرقه بوده اند دوباره سازی کنند. این تغییرات تحت تاثیر گذاری آن محیط و شرایط بوده و پایا و همیشگی نیستند."²⁵ حال شخصیت نوین فرد، افکار و رفتار جدید او در فرقه شکل گرفته اند و نوبت مرحله سوم، یعنی منجمد کردن این شخصیت نوین رسیده است. مرحله انجماد دوباره، مرحله ای است که فرد باید مهارتهای شخصی خود، علائق فردی خویش، دوستان و خانواده خود را ترک کرده و بجای آنها، اسم جدید و هویتی نو را که فرقه به او داده است را در درون خود منجمد سازد. بعضی طرز لباس پوشیدن، آرایش مو، و هر چیز دیگری را که یاد آور گذشته شان است را عوض میکنند. عضو جدید را سرعت درگیر کار روزانه فرقه کرده و از او میخواهند که به جمع مبلغان فرقه بپیوندد. تحقیقات روانشناسی جمعی نشان داده است که تبلیغ اعتقادات و دادن آنها به دیگران بیش از هر چیز دیگری باعث تثبیت آن عقاید در خود فرد میشود. ... فرد بعد از گذر از این مرحله هویت مصنوعی فرقه، اعتقادات، و زبان جدید آنرا دار میشود.²⁶

در انطباق مدل ارائه شده در این کتاب با مدل شین، مرحله نفوذ و یا تاثیر گذاری که در بخشهای قبلی توضیح داده شد، در واقع مرحله ایست که در آن شخصیت، افکار و عقاید فرد از حالت انجماد خارج شده و عقاید و نظرات جدید در درون ذهن او کاشته میشود و مرحله انجماد دوباره، در واقع مرحله ایست که در این بخش یعنی "کنترل فکری" توضیح داده خواهد شد.

بازگشت به مدل ریاضی:

اجازه دهید بار دیگر مدل ریاضی ذکر شده در بخش های قبلی را در اینجا یادآور شویم: فرمول اصلی این مدل عبارت بود از:

$$B_n = B_0 + \sum B_i + F_0 \times T \pm E \times T^2$$

جهت یادآوری در این فرمول (B_n) اعتقاد جدیدی است که در فرد بوجود آمده. (B_0) اعتقاد قدیم فرد است که قرار است عوض شده و تبدیل به اعتقاد جدید شود. ($\sum B_i$) مجموعه اعتقادات محکم و شخصیتی هستند که بر علیه اعتقاد جدید عمل میکنند.

(F_o) احساس قدیمی است که فرد در کنار اعتقاد قدیم خود دارد. (T) مدت زمانیست که احساسات و هیجانات در فرد فعال هستند. و سرانجام (E) هیجاناتی است که فرد در پروسه تغییر با آنها درگیر میشود.

همانطور که در بخش قبلی دیدیم، در مرحله جذب، مخدوش کننده ذهن، با استفاده از روشهای مختلف، منجمله روشهای تاثیر گذاری و شیوه های عقلانی و استدلالی توانسته عقیده و یا عقاید قدیمی قربانی خود را تغییر دهد. برای مثال مجاهدین در آن مرحله توانستند، عقیده ما در مورد «احساس مسئولیت» را از «احساس مسئولیت نسبت به خود و خانواده» و حتی کشور و مذهب را به «احساس مسئولیت نسبت به سازمان و رهبری آن» تغییر دهند. حال پس از گذر از مرحله جذب و تغییر عقاید، ما وارد مرحله ای میشویم که آنرا مرحله «کنترل فکر و ذهن» میخوانیم. در این مرحله بازگشت عقاید قدیمی در افراد تازه جذب شده، بزرگترین تهدیدی است که مخدوش کنندگان ذهن، و یا رهبران فرقه های مخرب با آن روبرو هستند. جهت دیدن اینکما چگونه ممکن است عقاید قدیم بازگردند، باید توجه داشت که احساسات قدیمی فرد که گره خورده در همان عقاید هستند، از بین نرفته و در حافظه فرد محفوظ باقی مانده اند. برای مثال گرچه در مجاهدین عقاید ما نسبت به احساس مسئولیت نسبت به خود و خانواده عوض شده بود، اما احساسات ما نسبت به خانواده و دوستان عوض نشده و کماکان در درون حافظه ما محفوظ بودند. علاوه بر احساسات، **شخصیت و هویت کلی** ما هنوز کاملاً تغییر نکرده و عمدتاً هم جهت با عقاید قدیمی بودند. به این ترتیب فورمول بازگشت عقاید قدیمی را میتوان بشکل زیر دوباره نویسی کرد:

$$B_o = (\sum B_i + F_o \times T \pm E \times T^2) - B_n$$

همانطور که در این فورمول مشاهده میشود، بازگشت عقاید قدیمی ما مشروط به اینستکه مجموع ($\sum B_i + F_o \times T \pm E \times T^2$) بتواند عقیده جدید کاشته شده در فرقه (B_n) را خنثی ساخته و بتدریج قدرت گذشته خود را در ذهن فرد بازیابد. در این فورمول فرض بر این است که شخصیت فرد ($\sum B_i$) هنوز تغییر نکرده و هم جهت با عقاید قدیمی فرد عمل میکند. عمل کردن احساسات گذشته فرد (F_o) مشروط به فعال بودن آنها برای مدت (T) است. در این فورمول پارامتر سوم یعنی ($E \times T^2$) قدری میهم عمل میکند و در واقع بستگی به زبردستی مخدوش کننده ذهن دارد که هم جهت با عقاید قدیمی عمل نماید (+) و یا وزن قوی خود را به عقاید جدید بدهد (-). بعبارت دیگر آیا مخدوش کننده ذهن میتواند در این مرحله در فرد هیجاناتی را بوجود آورد که قوی و مستمر بوده و تائید کننده عقاید جدید باشند و یا خیر. از آنجا که بحث پیرامون این بخش از کار مخدوش سازی ذهن موضوع بحث بخش های بعدی (شستشوی مغزی) است، فعلاً در این مرحله فرض را بر این میگذاریم که مخدوش کننده ذهن حداکثر سعی خود را خواهد کرد که هیجانات را در این مرحله به صفر رسانده و اثرات مثبت و یا منفی این بخش را خنثی سازد²⁷. به این ترتیب میتوان فورمول فوق را با حذف بخش هیجانات بشکل زیر دوباره نویسی کرد:

$$B_o = (\sum B_i + F_o \times T) - B_n$$

همانگونه که مشاهده میشود مخدوش کنندگان ذهن، رهبران فرقه ها برای تثبیت عقایدی که در فرد تازه جذب شده کاشته اند با دو مشکل روبرو هستند، نخست احساسات گذشته قربانی نسبت به عقاید قدیم خود است و دوم شخصیت وی که هنوز بنفع عقاید قدیمی عمل میکند.

پاسخ رهبران فرقه های مخرب به مشکل احساسات گذشته قربانیان:

همانگونه که در بخش قبلی دیدیم رهبران فرقه ها و مخدوش کنندگان فکر با بکار گیری حربه های مختلف میتوانند عقاید گذشته افراد را تغییر داده و نطفه عقاید جدیدی را در ذهن آنها بکارند، اما تغییر عقاید قدیمی بمعنی از بین رفتن احساساتی نیست که با آن عقاید در ذهن فرد مربوطه گره خورده اند. برای مثال رهبر فرقه ای میتواند با سوء استفاده از شعارهایی مثل "نجات بشریت" و یا "عدالت" و "آزادی" افراد را وادار به ترک خانه و خانواده کرده و آنها را وادار کند که به فرقه وی پیوسته و زندگی فرقه ای پیشه کنند، اما آنها نمیتوانند احساسات فرد نسبت به خانه و خانواده و دوستان قدیمی اش را خنثی سازند و بهمین دلیل اگر افراد تازه جذب شده، به دلیلی آن احساسات را به یاد آورند، میزان این احساسات در مدت زمانی که در ذهن فرد فعال هستند، متوازنتر منجر به خنثی شدن عقیده جدید و برانگیخته شدن عقاید قدیمی شوند. رهبران فرقه ای برای خنثی سازی این پارامتر ($F_o \times T$) در مورد میزان (F_o) و یا احساسات فرد که در حافظه وی ذخیره شده است کاری نمیتواند انجام دهد، در نتیجه تنها راهی که برای آنها باقی میماند اینستکه میزان (T) و یا مدت زمانی که فرد این احساسات را به یاد میآورد را به صفر رسانده و به این ترتیب حاصل ضرب این دو پارامتر را به صفر و یا حداقل برسانند (صفر ضربدر هر عددی حاصل صفر است). درست به همین دلیل است که منزوی کردن فرد از محیط گذشته خود، خانواده و دوستانش بنفع مخدوش کننده ذهن کار میکند، چرا که به این ترتیب قربانی فرقه کمتر در موقعیت و شرایطی قرار میگیرد که بتواند خاطرات گذشته و احساسات قبلی خود را به یاد بیاورد. البته مخدوش کنندگان ذهن میدانند که ایزوله کردن فرد از ملاً گذشته اش برای صفر کردن (T) و یا اینکه فرد را مجبور کنند که احساسات گذشته را به یاد نیآورد، لازم است اما کافی نیست، چرا که آنها میتوانند با فکر کردن به آندوران و یا دیدن خواب دوران گذشته آن احساسات را به یاد آورده و آنها را در خود زنده نگه دارند. اینجاست که رهبران فرقه مجبورند

شیوه های مختلف دیگری را به عنوان مکمل ایزوله کردن فرد از محیط گذشته بکار گیرند تا تأثیرات احساسات گذشته را به نزدیک صفر برسانند. آنها وقت آزاد فرد را به حداقل میرسانند که وقت آزادی برای با خود تنها ماندن و فکر کردن و یا به یاد آوردن خاطرات گذشته را نداشته باشد. کار سخت، خواب کم، مطالب زیاد برای خواندن و آموختن، ایجاد احساسات و عواطف جدید و قوی در فرد نسبت به فرقه، رهبر فرقه و همقطاران فرقه ای²⁸ از جمله ترندهایی است که رهبر فرقه در کنار ایزوله کردن فرد از ملاء گذشته اش بکار میگیرد تا وی را مجبور کند که خاطرات و احساسات گذشته را کمتر و کمتر به یاد آورد. بنابراین شیوه معجزه آسای رهبران فرقه ای برای خنثی سازی احساسات گذشته عبارت است از 1- ایزوله فرد از ملاء گذشته اش، حداقل بلحاظ روانی و در صورت امکان بشکل فیزیکی، چیزی که لیفتن آنرا کنترل "ملاء و یا محیط" (Milieu) میخواند. 2- نداشتن هیچگونه وقت آزاد، کار سخت، کمبود خواب و استراحت. 3- مباران کردن فرد با ملاتهای مختلف آموزشی بشکل مطالب خواندنی، شنیدنی، و دینی. 4- ایجاد، ترویج و تشویق احساسات و عواطف جدید در فرد که بتوانند بر کننده خلأ عواطف و احساسات گذشته شوند²⁹.

راه مقابله با شخصیت گذشته فرد:

همانطور که در فورمول فوق مشاهده کردیم عامل و یا پارامتر دوم که باعث میشود فرد تازه جذب شده در فرقه به عقاید گذشته خود بازگردد، شخصیت وی است که هنوز دستخوش تغییر نشده و در نتیجه در جهت احیای عقاید گذشته عمل میکند مجدداً" رهبران فرقه های مخرب میدانند که شخصیت افراد خیلی پیچیده تر از آن است که بتوان آنرا سریع تغییر داد، در نتیجه آنها در این مرحله بعوض تغییر شخصیت افراد سعی بر کنترل آن میکنند. (گرچه همانطور که خواهیم دید در مرحله بعدی، یعنی شستشوی مغزی، آنها سعی میکنند شخصیت فرد را بطور کامل تغییر داده و بجای آن شخصیت فرقه ای را دراعضاً بوجود آورند.) البته در اینجا دوباره باید تاکید کرد که گرچه طبق تعریف و دسته بندی من از مخدوش سازی ذهن، کنترل ذهن و یا فکر که موضوع این بخش است، تماماً" به کنترل احساسات و شخصیت گذشته فرد محدود میشود، اما این بهیچ عنوان به این معنی نیست که رهبران فرقه در هر مرحله ای اگر بتوانند شیوه های مختلف را جهت تغییر شخصیت افراد که هدف نهایی آنهاست بکار نمیگیرند. فورمول آنها بطور خلاصه یک جمله است و آن اینست که "هرچه که کار کند" باید بکار گرفته شود. همچنین اگر چه بیشتر اعتقادات فرد در مرحله نخستین عوض شده اند، اما این به آن معنی نیست که کار تغییر عقاید به پایان رسیده است، هنوز در این مرحله ممکن است رهبر فرقه شیوه های ذکر شده در بخش قبلی را برای تغییر عقایدی دیگر در فرد بکار گیرد.

شخصیت و هویت فرد، سیستم اعتقادی وی چیزی که من آنرا بطور خلاصه با $(\sum B_i)$ نشان داده ام، پیچیده ترین بخش فورمول فوق است، این بخش از ویژگی انسان شامل تمامی عقاید محکم و یا پایه ای اوست که بطور مستقیم و غیر مستقیم روی عقاید دیگر او تأثیر میگذارند. تمام پیش برنامه ها، میانبرهای شخصیتی در این بخش از ذهن کارگذاری شده اند. برای مثال "اعتقاد به خدا" ممکن است مانع پیوستن ما به فرقه نشود، به عکس رهبران فرقه ها مهارت خاصی در بکار گیری اعتقادات افراد و سوء استفاده از آنها جهت استثمار هر چه بیشتر ما برای حصول اهداف خود دارند، اما با اعتقاد به خدا یکسری اعتقادات دیگر هم در فرد بوجود میآید که هر یک از آنها میتوانند بزودی تبدیل به مانعی بزرگ در مسیر محقق شدن آرزوهای رهبر فرقه شوند. در بسیاری از مذاهب اعتقاد به خدا، و مسئولیت در قبال او به معنی مسئولیت در قبال جامعه و منجمله خانواده هم هست. و یا باز اعتقاد به خدا بمعنی پرهیز از دروغ گوئی و تزویر و ریاست، اعتقادات قوی ای که میتوانند باعث بازگشت اعتقادات گذشته در فرد و خروج وی از فرقه شوند. تغییر چنین اعتقادات و یا بعبارت دیگر تغییر شخصیت فرد جذب شده مشکل ترین و پیچیده ترین کاریست که رهبر فرقه در مسیر مخدوش سازی ذهن افراد در جلوی خود دارد و بهمین دلیل است که اکثر آنها حداقل در مراحل اولیه، خود را در گیر رویارویی با این اعتقادات پایه ای نکرده و بعوض سعی میکنند با شیوه های مختلف تأثیر منفی آنها روی اعتقادات جدید را به حداقل برسانند. آنها سعی میکنند برای اعتقادات محکم گذشته معنی جدیدی مطرح کرده و افراد را وادار کنند که این معنی را پذیرا شوند. برای مثال به آنها میقولانند که تنها راه رسیدن به خدا و مردم و کشور از وصل به رهبری فرقه و خدمت به او میگردد. آنها بعوض تغییر دادن عقاید افراد معنی لغاتی مثل "آزادی"، "دموکراسی"، "ملیت"، "شهادت"، "جهاد" را عوض میکنند و به این ترتیب بدون آنکه عقاید افراد را در اسم و شکل عوض کنند، مفهوم آنها را در چارچوب زبان و منطقی جدید تغییر میدهند.

فراگیری و تغییر میتواند در سطوح مختلف ذهن شکل گیرد:

جوزف او کانر و جان سیمور (Joseph O'Connor & John Seymour) در کتاب خود تحت عنوان (NLP) وقتی صحبت از فراگیری میکنند، ذهن انسان را به چند سطح به ترتیب زیر تقسیم میکنند، بطوریکه هر سطح ممکن است بشکل متفاوتی در اثر برخورد با ایده ها و اطلاعات جدید تغییر کند.

سطح معنویات: این عمیقترین لایه ذهن است، جاییست که پاسخ به سئوالات معنوی و غیر مادی در آن جای دارد. از کجا آمده ایم؟ هدف حیات و زندگی چیست؟ عقاید موجود در این لایه به زندگی ما شکل، و به حیات ما محتوی میدهند. هر تغییری در این لایه باعث تغییرات اساسی در لایه های دیگر میشود. به عبارت دیگر این لایه شامل تمام چیزهاییست که شخصیت ما را میسازند و با اینحال بسیاری از نهفته های آن قابل رویت و نام بردن نیستند.

هویت: این پایه ای ترین احساسی است که ما از خود داریم، جوهر ارزشها و هدف ما از زندگی در این بخش جای دارد. ایده هایی از خود مثل اینکه ما خود را انسانی درستکار، خوب، خیرخواه دیگران، میشناسیم و یا نه. خود را دکترای میدانی که دکنتر شده تا زندگی دیگران را نجات دهد و یا اینکه بزودی بیشترین درآمد را بدست آورد. چه نوع مهندس، تاجر، پدر، فرزند، ایرانی، و یا مسلمان خود را میدانیم؟

اعتقادات: شامل تمام اعتقادات پایه ای که ما فکر میکنیم آنها حقیقت هستند، پایه های حرکت ما در زندگی روزمره، اعتقاداتی که از سوئی راه ما را به جلو باز میکنند و از سوی دیگر بازدارنده ما در انجام یکسری از کارها دیگر هستند.

توانمندیها: مجموعه ای از رفتارها، مهارتهای عام و خاصی که ما داریم و آنها را بطور دائم در زندگی روزمره خود بکار میگیریم.

رفتار: نوع برخورد ما با دنیای بیرون مستقل از توانمندیهایی که داریم.

محیط پیرامون: ما نسبت به چه چیزهایی عکس العمل نشان میدهیم، دید و شناخت ما نسبت به مردم و محیط پیرامونمان.³⁰ حال اگر یک رهبر فرقه ای، یک معلم، یک دوست، یک پدر و یا مادر دلسوز، ... بخواهند فردی را تغییر دهند، باید وی را در یک یا چند سطح نامبرده در فوق آموزش و تغییر دهند. برای مثال اولیا ما و یا معلمان کلاسهای ابتدائیمان ممکن است آموزشهای خود را از بخش رفتار و توانمندیها شروع کرده به ما یاد دهند که چگونه در هر شرایط جدیدی ما باید رفتار کنیم، انجام چه کارهایی را در چه سن و موقعیتی باید یاد بگیریم، چگونه زبان را یاد گرفته و رنگها را از یکدیگر باز شناسیم، چگونه با محیط پیرامون خود روبرو شویم، و رفته رفته آنها به بخشهای دیگر ذهن ما نفوذ کرده و به ما اعتقادات پایه ای را میآموزند، اینکه چگونه نسبت به بزرگ سالان احترام بگذاریم، سپاسگزار محبت دیگران باشیم، چه زمان بخوریم و چه زمان بخوابیم، و به این ترتیب سنگهای ساختمان شخصیتی ما را یکی از پس از دیگری در کنار هم میگذارند و در کنار آن به ما آموزشهایی میدهند که سازنده پایه های معنویت ماست. اولیا ما، معلمان کلاسهای ابتدائیمان، محیطی که در دوران کودکی در آن رشد کرده و زندگی اجتماعی را یاد میگیریم، بلصافه برنامه هایی که دولتها بشکلهای مختلف در جامعه جهت آموزش افراد پیاده میکنند، و باصافه عواملی که شاید هنوز بدرستی فهم و شناخته نشده اند مثل آنچه که از زن ما به ما میرسد، و یا آنچههایی که ما در دوران قبل از دوسالگی میآموزیم و آنها را در بخش حافظه سربسته (Implicit memory) خود نگه داری میکنیم شخصیت و هویت ما را میسازند. این بخش از ذهن ما که خیلی محکم و تقریباً غیر قابل تغییر است بخشیت که مستقیماً و یا غیر مستقیم روی آموخته های فرقه ای تاثیر گذاشته و سعی میکند فرد را به اعتقادات قدیم بازگردانده و وی را دوباره به ثبات شخصیتی برساند. رهبران فرقه ها در مرحله اول که هنوز خود را قادر به تغییر شخصیت ما نمیبینند، سعی میکنند با **تغییر رفتار**، شخصیت فرد را حداقل در حالت انفعالی قرار داده و مانع فعالیت آن جهت تغییر عقاید جدید کاشته شده در فرقه شوند البته همانطور که در بخشهای بعدی خواهیم دید بسیاری از رهبران فرقه ای با بکارگیری هیجانانگیز فوق العاده و طولانی کردن حضور آنها در فرد سعی میکنند بطور بنیادی این بخش از ذهن افراد را تغییر داده و شخصیت خاص آنها را با شخصیت عام فرقه ای جایگزین نمایند. در این بخش ما وارد صحبت پیرامون بکارگیری هیجانانگیز توسط رهبران فرقه نشده و بحث پیرامون آنرا به بخشهای بعدی موکول میکنیم. در این بخش بیشتر بحث بر سر کنترل شخصیت است تا تغییر آن. اینکه رهبران فرقه چگونه با استفاده از اهرمهایی مثل کنترل محیط و ملأ زندگی افراد، ایجاد و تشویق رفتار جدید فرقه ای، ... مانع این میشوند که شخصیت قدیمی فرد بر علیه اعتقادات جدید فرقه ای عمل نماید.

حال جهت مقایسه مدلهاى مختلف کنترل فکر اجازه دهیده همه آنها را در کنار یکدیگر درجدول زیر خلاصه نمائیم

سه مرحله مخدوش سازی ذهن	مدل ریاضی	مدل لیفتن	مدل سینگر	مدل شین	حلقه های مخدوش کننده ذهن در هر مرحله
نفوذ و تاثیر گذاری	تغییر اعتقادات پیچیده تر از طریق تغییر اعتقادات ساده تر تشکیل دهند آن اعتقاد پیچیده	علمی و مطلق نشان دادن اعتقادات فرقه ای (Sacred science) و تخیل معنوی فرد (Mystical) (manipulation)	نطفه گذاری عکس عملهای روانی. (Inducing) physiological (responses)	خارج کردن اعتقادات قدیم از حالت انجماد (Unfreezing) و تغییر آنها (Changing) .	بکار گیری شیوه های عقلانی و تکنیکهای نفوذ و تاثیر گذاری
کنترل فکر: کنترل احساسات قدیمی و کنترل محیط و رفتار فرد	خنثی سازی تاثیرات منفی احساسات گذشته روی عقاید جدید	کنترل محیط و ملأ زندگی فرد. خواست خلوص و پاکدامن تر شدن فرد، علمی و مطلق بودن اعتقادات درون فرقه	غافل نگه داشتن فرد از آنچه که در محیط پیرامونش میگذرد. کنترل وقت و محیط پیرامون وی. ایجاد احساس ناتوانی و وابستگی در او	منجمد کردن اعتقادات جدید.	انزوای روانی فرد از طریق ایجاد ترس و شک بیمار گونه در وی. ندادن وقت آزاد به وی. کار سخت به همراه خواب کم. کنترل اطلاعات و بمباران وی با اطلاعات پیچیده و مبهم جدید.
خنثی سازی تاثیرات منفی شخصیت فرد روی عقاید جدید.	علمی و مطلق بودن عقاید فرقه ای. بکار گیری زبان جدید. اولویت دکترین بر فرد.	سرکوب رفتار قدیم فرد. ایجاد و تشویق رفتار جدید. ایجاد سیستم جدید منطق.	منجمد کردن اعتقادات جدید.	تغییر رفتار، ایجاد منطق و زبان جدید برای عوض کردن معنی اعتقادات فرد بدون تغییر آنها.	
شستشوی مغزی	ایجاد هیجانها و استمرار حضورشان	فرقه اقرار به گناهان. کنترل تمامی حیات فرد.	انتقاد	انتقاد از خود. کنترل هیجانها و سکس فرد.	

¹ Margaret Thaler Singer Cults in our Midst; Jossey-Bass; A Wiley Imprint; 2003; P: 53

² مریم رجوی مجاهد 253 ششم تیر 1364

³ گزارش داخلی مسئول اول و فرماندهی عالی سیاسی - نظامی سازمان مجاهدین خلق ایران، برادر مجاهد مسعود رجوی جمع بندی یکساله مقاومت مسلحانه نوامبر 1982 - آبان 1361 صفحه 180

⁴ مجاهد شماره 112 به تاریخ: 1359/12/14

⁵ بیانیه شورای مرکزی سازمان مجاهدین خلق ایران چهارمین سالگرد 30 خرداد سر آغاز انقلاب نوین مردم ایران روز " شهدا و زندانیان سیاسی " با تهنیت به ازدواج فرخنده مریم و مسعود گرامی باد. تاریخ انتشار بیستم خرداد ماه 1364، صفحه 7

⁶ سخنرانی برادر مجاهر مهدی ابریشمی درباره انقلاب ایدئولوژیک در درون سازمان مجاهدین خلق ایران، تاریخ انتشار آبانماه 64 صفحه 93

⁷ مجموعه دو سخنرانی یکی از اعضای سازمان مجاهدین خلق ایران در دانشگاه تربیت معلم 7 و 8 سخنرانی ابریشم چي صفحه 71

⁸ Marc Breault and Martin King; 'Inside the cult'; A Signet Book; 1993; P: 149

⁹ Robert J. Lifton M.D.; 'Thought Reform; A Psychiatric Study of "Brainwashing" in China'; published by Gollancz; London 1962; P: 13

¹⁰ Robert J. Lifton M.D.; 'Thought Reform; A Psychiatric Study of "Brainwashing" in China'; published by Gollancz; London 1962; PP: 471, 472

¹¹ Dr. Haha Lung and Christopher B. Prowant; 'The Black Science; Ancient And Modern Techniques of Ninja Mind Manipulation.' Publisher: Paladin Press Book; 2001; P: 5

¹² باید اقرار کنم که این تاریخ نویسان تا حدود زیادی حق داشته اند، چرا که تاثیر مخدوش سازی ذهن روی شخصیت افراد و تغییر آن بطرز عجیبی شبیه استفاده از مواد مخدر است. یادم است در دوران فاز دوم انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین، من از درد کمر فوق العاده ای رنج میبردم، بطوریکه از شدت درد و برآمدگی دیسک کمرم، تقریباً از کمر به پائین بیحس شدم و مدتها طول کشید که پس از عمل جراحی، بخشی از حسهای اندامهای درونی و پلهایم به حالت اولیه خود بازگردند. اما نکته مهم اینستکه در همان دوران علیرغم این حالت فیزیکی، من همچون افراد هیپنوتیزم شده و یا کسانی که از مواد مخدر بسیار قوی مثل مورفین استفاده کرده اند، قادر نبودم درد خودم را آنگونه که فیزیک بدنم دیکته میکرد حس و یا فهم کنم. حتی در هواپیمایی که مرا برای یک عمل فوری به پاریس میبرد، فردی که قرار بود جهت جلوگیری از درد فوق العاده مرتب به من مورفین تزریق کند، اشتباهی کرده و مورفین را از دست دادیم، در همان هواپیما دکتری کوبانی بود که بمن پیشنهاد اینرا داد که مرا هیپنوتیزم کند، اما شدت تاثیرات شستشوی مغزی مجاهدین تحت عنوان «انقلاب ایدئولوژیک» به حدی بود که من احساس میکردم نه نیازی به آن مورفین از دست رفته دارم و نه به هیپنوتیزم دکتر کوبانی.

¹³ Hutchinson, Order and Disorder, p 3

¹⁴ Lifton, Thought Reform and Psychology of Totalism, p15

¹⁵ Definition of 'brainwashing' from the Oxford English Dictionary

¹⁶ Bettelheim, 'Individual and Mass Behaviour', Note 2, Chapter 6

¹⁷ Anna Freud, The Ego and the Mechanisms of Defence, New York, International Universities press, 1946

¹⁸ Robert J. Lifton M.D.; 'Thought Reform; A Psychiatric Study of "Brainwashing" in China'; published by Gollancz; London 1962; PP: 439, 441

¹⁹ Steven Hassan; 'Combatting Cult Mind Control; Park Street Press; 1988; P: 7

²⁰ Cited from: Kathleen Taylor; Brainwashing; The science of Thought control; Oxford university press; 2004; PP: 16, 17

²¹ Margaret Thaler Singer Cults in our Midst; Jossey-Bass; A Wiley Imprint; 2003; P: 126

²² Margaret Thaler Singer Cults in our Midst; Jossey-Bass; A Wiley Imprint; 2003; P: 62

²³ Margaret Thaler Singer Cults in our Midst; Jossey-Bass; A Wiley Imprint; 2003; P: 63

²⁴ Cited from: Margaret Thaler Singer Cults in our Midst; Jossey-Bass; A Wiley Imprint; 2003; PP: 74, 75

²⁵ Margaret Thaler Singer Cults in our Midst; Jossey-Bass; A Wiley Imprint; 2003; P: 78

²⁶ Cited from: Steven Hassan; 'Combatting Cult Mind Control; Park Street Press; 1988; PP: 72, 73

²⁷ اگر چه در مورد مجاهدین در این مرحله، آنها با بوجود آوردن دائمی هیجانات نسبت به وقایعی که در ایران رخ میداد (و یا نمیداد) از این پارامتر حداکثر استفاده را بنفع خود کردند.

²⁸ در مجاهدین تمام حربه های مختلف عاطفی بکار گرفته میشد که احساسات و عواطف جدیدی در اعضا نسبت به سازمان، رهبری آن، شهدای آن و افراد عضو بوجود آید تا بلکه رفته رفته این عواطف و احساسات بتوانند جایگزین عواطف گذشته فرد نسبت به دوستان و خانواده اش شوند. در فرقه های دیگر هم ما شاهد چنین کار کردهائی هستیم برای مثال یکی از پیروان گذشته دیوید کوروش میگوید: "برای کنترل پیروان، ورنون (دیوید کوروش) تمام کوشش خود را میکرد که پاشنه آشیل تک تک اعضا را پیدا کند. او بنوعی عمل میکرد که همه به او و فقط به او وابسته شوند. تمام وابستگی ه ای گذشته به خانواده و دیگران نفي میشد. بحث این بود که اگر افراد از گذشته خود جدا شوند، کسی را ندارند که به او تکیه کنند و در نتیجه به کوروش و فقط به او وابسته خواهند شد. به این ترتیب بود که افراد تهدید پذیر میشدند."

(Marc Breault and Martin King; 'Inside the cult'; A Signet Book; 1993; P: 76)

²⁹ یکی از اهداف پدیده ای که بوسیله اعضا سابق فرقه ها "مرحله ماه غسل" خوانده میشود، پی ریزی همین احساسات و عواطف جدید در فرد نسبت به فرقه، رهبر آن و اعضایش میباشد، افرادی که وی بزودی یاد میگیرد که آنها را «برادر و خواهر»، «رفیق» و «دوست» بخواند.

³⁰ جهت دانستن بیشتر در اینمورد میتوانید به کتاب زیر مراجعه نمائید:

(Joseph O'Connor & John Seymour; Introducing NLP; Psychological Skills for Understanding and influencing people;)
(2002; P: 78)